



۱۱

## مشکلات زندگی از کجا می آیند؟

شاید این سؤال برای شما هم پیش می‌آید که چالش‌ها و مسائل و مشکلات زندگی من از کجا می‌آید؟ چه عواملی در ایجاد آن نقش دارند؟ خداوند در خلق و حل مسائل زندگی من چه نقشی دارد؟

در اینجا قصد دارم برایتان مفهوم جبر و اختیار را کامل شرح دهم تا ببینیم که خداوند چه نقشی در ایجاد و حل چالش‌های زندگی ما انسان‌ها دارد؟

حقیقت این است که در جهان ما جبر وجود دارد و قوانینی هستند که همیشه ثابت و یکسان هستند و فرقی نمی‌کند که ما چه کسی باشیم، کجا زندگی کنیم و چه مذهب و نژاد و جنسیتی داشته باشیم. در هر صورت این قوانین به صورت واحد و یکسان عمل می‌کنند؛ مانند:

قانون جذب

گرانث

قانون عمل و عکس‌العمل

کارما و دارما و ...

این یک حقیقت است که هر کاری، فکری، فردی و ... یک ارتعاش دارد و به جهان همان ارتعاش را ساطع می‌کند و طبق قانون جذب هر چیزی در دنیای ما مشابه و هم فرکانس خود را جذب خواهد کرد و این یک جبر هستی است که شما به هر چیزی فکر کنید مشابه آن را جذب خواهید کرد.

یا قانون گرانث زمین یک جبر کائنات است و هر فردی که از ارتفاع بلندی پرت شود به زمین خواهد خورد و فرقی ندارد که شما زن باشید یا مرد، کودک باشید یا پیر، ایرانی باشید یا آلمانی.

در هر صورت یکسری قوانین ثابت و انکارناپذیرند و هر عملی که از هر فرد سر بزند عکس‌العملی مشخص خواهد داشت.

اینکه هر فرد بر اساس دانش و آگاهی از قانونمندی‌های هستی چگونه استفاده بکند در اختیار کامل انسان‌هاست. هر فرد می‌تواند انتخاب کند که از این قوانین ثابت و قدرتمند در جهت رشد و بهبود خود و زندگی خود استفاده بکند یا برخلاف آن.

به‌عنوان مثال فردی که در جاده‌ای با اتومبیل خود با سرعت ۱۸۰ کیلومتر در ساعت مشغول رانندگی است این‌یک قانون ثابت است که اگر این فرد با این سرعت به مانعی برخورد کند آسیب و جراحی وحشتناک خواهد دید و این‌یک جبر فیزیکی است اما این در دایره اختیار و انتخاب ماست که با این سرعت رانندگی بکنیم یا خیر.

چالش‌ها چگونه به وجود می‌آیند؟

۱- افراد خودشان آن‌ها را خلق می‌کنند.

۲- دیگران برای ما به وجود می‌آورند.

۳- طبیعت و کائنات آن‌ها را خلق می‌کنند.

حال این سؤال پیش می‌آید نقش خدا در چالش‌های زندگی ما چیست؟

تنبيه:

می‌خواهم برایتان داستانی را تعریف کنم. حکایت چوپانی که تعدادی گوسفند داشت و از طریق فروش شیر گوسفندان امرارمعاش می‌کرد، رفته‌رفته تعداد مشتریانش بیشتر شد و چوپان تصمیم گرفت به شیر گوسفندان آب بیفزاید و به مردم بفروشد. شروع کرد به انجام این کار و رفته‌رفته سودش بیشتر و بیشتر شد و تعداد گوسفندان بیشتری خرید تا جایی که گله‌ای از هزاران گوسفند داشت. یک روز که گوسفندان را به چرا برده بود باران وحشتناکی شروع به باریدن کرد و سیلی عظیم در دره به راه افتاد و تمام گوسفندان در آب غرق شدند.

خوب به این داستان دقت کنید این همان جبر عمل و عکس‌العمل است. در دنیا هر کاری که انجام دهیم نتیجه‌اش را خواهیم دید و خداوند نتیجه این عمل مرد چوپان را در قالب تنبیه این‌گونه به آن برگرداند.

ترفیع:

پدر و مادری را در نظر بگیرید که ۴ فرزند پسرشان را در جبهه از دست می‌دهند و هر ۴ فرزندشان شهید می‌شوند. شاید از نظر هر فردی این موضوع چالش و مسئله‌ای بسیار دردناک و غیرقابل‌حل باشد؛ اما این پدر و مادر به درجه‌ای از معنویت رسیده‌اند که خوشحال‌اند ارزشمندترین چیزهای زندگی خود را تقدیم خداوند کرده‌اند و می‌دانند در منظر الهی مقام و مرتبه‌ای کسب کرده‌اند که نمی‌توان آن را با هیچ‌چیزی قیاس کرد.

تعدیل:

روزی مردی شریف و نیکوکار مشغول زندگی خود بود و از طریق مسافرکشی امرارمعاش می‌کرد. هرروز ساعت‌ها کار و تلاش می‌کرد و روزی حلال برای خانواده‌اش فراهم می‌کرد.

در یک‌شب بارانی که مشغول برگشتن به خانه بود تصادف وحشتناکی کرد و همان ماشین قراضه که کل سرمایه زندگی‌اش بود هم نابود شد... مرد داستان از همه‌جا ناامید و نالان که خدایا نان شب فرزندانم را از کجا بیاورم؟ وقتی این فرد از آن ماشین که

همه دنیایش بود دست کشید، به دنبال کار جدیدی رفت در همین شرایط یکی از همکلاسی‌های قدیمی‌اش را دید و پس از کلی حرف زدن دوستش به او پیشنهاد داد فردا به شرکتش برود. آن مرد صاحب شرکتی بزرگ و بین‌المللی بود و مرد داستان ما در آن شرکت مشغول به کار شد و پس از مدتی مدیر فروش آن شرکت شد و موقعیت کاری و درآمدی کسب کرد که با کار سابقش قابل قیاس نبود.

اینجاست که خداوند می‌خواهد به بنده‌اش تلنگری بزند که اینجا جایگاه تو نیست و برخیز و برای بهتر شدنت کاری کن.

تدبیر:

به درایت و محبت خداوند اعتماد کنیم و بدانیم «الخير في ما وقع»

وقتی که می‌دانیم خداوند از رگ گردن به ما نزدیک‌تر و از مادر به ما دلسوزتر است بد نیست گاهی اعتماد بی‌چون‌وچرا بکنیم و بدانیم شاید در این لحظه و شاید هیچ‌وقت نتوانیم درک کنیم که چه فلسفه‌ای پشت اتفاقات زندگی‌مان است که با هیچ منطقی نمی‌توانیم آن‌ها پاسخ دهیم.

روزی مردی از مسیری می‌گذشت و دید که فردی کنار اقیانوس نشسته است و مشغول کردن چاله است. عصر از همان مسیر برگشت و دید همچنان پیرمرد مشغول کردن چاله است. نزدیک شد و از او پرسید: مشغول چه کاری هستی؟

پیرمرد پاسخ داد: می‌خواهم چاله‌ای بکنم و آب اقیانوس را در آن جای دهم. در آن لحظه مرد خنده مضحکی کرد و گفت پیرمرد دیوانه مگر می‌شود آب اقیانوس به این بزرگی را در چاله‌ای به این کوچکی جای داد؟ پیرمرد گفت:

صبح قبل از اینکه از خانه بیرون بیایی وقتی چشمت به فرزند نابینایت افتاد به خدا گفتی: خدایا چرا فرزند مرا کور آفریدی؟ خداوند مرا سر راه تو قرار داد تا بفهمی همان‌طور که آب اقیانوس در این چاله جای نمی‌گیرد، حکمت و تدبیر الهی هم در ذهن بشر نخواهد گنجید.